

| | |
|--|--|
| لکر که کند مجلس ما را روشن جاده گوی تو کرد بده رنگ بر قلمون حاصل دینی دون غیر شمانی نیست | کردش چشم بود جلوه فانوس اینجا گشته ام بک بصد رنگ زمین بود اینجا که دو عالم نبود چون کف افش اینجا |
| بجو و از یاد یک رنگی غمگین سولت حلقه گوید که ناله فانوس اینجا | |
| روی همی شمع شود خانه مرا سوخست وز دود مجید از خواب ختم بود زو عده بوج بیان دلم باشد رقیب اینچنین ارای کلر خان | بال بری کند پروانه مرا تغییر خواب میکند اف زرا موج سه آب سیم کند دانه مرا شمع است چشم دیو پوری خانه مرا |
| سولت رصعف عهده زلف نظاره ام از انبوس چون مژه کن مشانه مرا | |
| باشد به نرم مکه جموشی مقام موم نمکین خویش ز کافر کرده ایم چندین کتاب حرف سپاهی کسب | بنیابی دلست جواب سلام ما اید بگویش اهل جهان سر د نام شد حرف روز نامه بجز تو شام |
| بود ببطره دیگر محتاج مجمع ما باشد قبیل عشق بحدده مصرع ما | |
| گشته از قبض لوطی بر زلفت خان و خشی عشق استنای خود سازد را لطافت تو مجاست جلوه گاه ترا | بمخته است از انش نیک فاعل تا چنینت سیماب باشد دست رد آرا بود خور بهوا برده بار کا ترا |

بردی

| | |
|--|---|
| بر روی چهره سینه ان از بسکه محو گشتم اسمان برکت از بخیرید روز افزون میکنه لیلی نگاه از رون چشم نال | دیدم رک زمر مدد بخا خود را از سکر و جی هوای خم شد افلاطون دارد از مردم نهان نظاره مجنون |
| باد صبح از تبع او کاهی کمی ارد جنه بخت بر کرده ما با سپاس خود بود | میرد همراه او چون کیمت کل خون ما زیر بای خویش سید طالع وارون |
| اسمان مانع رفقا رسیده و جان نیست دست بستن شود سدره زلف قنار | |
| نشود کس از لب عشاق سخن ناز کی بود سرگشته کار زانست از کس ناز | نبت او از شکست سینه نخله را بخنده نان از انش خود شعله جلاله را |
| در بیابانی که زرد رنگ دخت شود می شوخ چشم غزالانست داغ لاله را | |
| چون صدق از قبض اقبال آن کس ار فاعن طینت ما را خیر کرده اند | دارد از اب کهر مغز اسحاق ملک تر زاب ودانه خویش است نان کس |
| نار با بود رک موج بهوا مرا فضل همار کرد برارد ز دانه ام کی دل ز گردش ایام خرد ما ز مرا | عویان نمی است سیر همین نه خام را باشد همینه گردش سال اسپار که شب و روز بود سینه نهنیا ز مرا |
| همیش بیوفغان میگنم و خاموشم سینه صافا نرا غبار کینه نیست | پر نوشم بود سخله آواز مرا کل نباشد جسمه حور شیدا را |